

تجدد و سامان در سیاستگذاری فرهنگی در ایران (مطالعه موردی: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۶۱-۱۳۷۱)

مجتبی زارعی^۱

محسن سام^۲

چکیده

سیاستگذاری فرهنگی، فرآیند دخالت دولت در عرصه‌ی فرهنگ است. عرصه‌ی فرهنگ، پس از ورود تجدد به ایران، عرصه‌ای آشوب زده است که به دلیل ورود عناصر فرهنگی متجددانه، همگونی ساخت فرهنگ را تغییر داده است. در این وضعیت، سیاست‌های دولتی فرهنگی، در سیری که از آغاز روند سیاستگذاری در ایران، یعنی دولت رضاخانی تاکنون داشته است، دو نوع سیاستگذاری را از سر گذرانده است؛ سیاست تجددگرا که در دولت پهلوی پیگیری شد و سیاست مجددانه فرهنگی انقلاب اسلامی که در دوران پس از انقلاب مطرح شده است. پرسش اصلی این پژوهش، پس از پیگیری یک مبنای نظری و مفهومی در توضیح تجدد و گفتمان‌های ایرانی پیرامون آن، معطوف به این مساله است که سیاستگذاری فرهنگی در سال‌های پس از انقلاب به ویژه در دوران تصدی سیدمحمد خاتمی بر وزارت فرهنگ و ارشاد، تا چه اندازه در راستای اهداف فرهنگی انقلاب ارزیابی می‌شود؟ فرضیه‌ی مقاله آن است آشوب فرهنگی ناشی از ورود تجدد در ایران سبب شده است که جمهوری اسلامی برای تعقیب اهداف فرهنگی خود دچار مشکل شود و در یک مطالعه موردی، می‌توان وضعیت وزارت ارشاد، طی سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۱ را نموداری از این ناتوانی نسبی و در نتیجه بروز بیماری بی‌سامانی و بی‌اثری در دستگاه سیاستگذار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دانست.

واژگان کلیدی: سیاستگذاری فرهنگی، تجدد، آشوب، بی‌سامانی.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
zareei@modares.ac.ir

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

۱. مقدمه و بیان مسئله

مسئله‌ی اساسی مورد بحث در این مقاله، بررسی چگونگی سیاستگذاری فرهنگی در ایران در دوران جمهوری اسلامی با نگاهی به مبانی و مؤلفه‌های سیاست فرهنگی در طی سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۱ است. این بررسی در بستر وضعیت فرهنگی تجددزدگی در دوران معاصر انجام می‌شود. با ورود تجدد به ایران، عرصه‌ی فرهنگ از حالت یکپارچگی خارج شد و هویت فرهنگی ایرانی که آمیزه‌ای از عناصر سرزمینی و دینی بود، از سوی عناصر فرهنگی مدرن دستخوش دگرگونی و ناهمگونی واقع شد. در این شرایط است که سیاست فرهنگی به عنوان امری اساساً دولتی مطرح و بررسی می‌شود. دولت‌ها بنا بر اهداف و خواسته‌ها و مبانی خود به سیاستگذاری و برنامه‌ریزی در فرهنگ می‌پردازند. در عصر پهلوی، این سیاستگذاری ناظر بر تقویت وجوه مدرن فرهنگ بود. پهلوی‌ها مدرنیته را نقطه پیشرفت بشری می‌دانستند و با چنین نگاهی، حرکت در مسیری که غرب رفته را واجب و بدیهی گمان می‌کردند. البته این روند در اواخر دوران پهلوی دوم، به ویژه تحت تأثیر موج جهان سوم‌گرایی و رواج گفتمان‌های انتقادی نسبت به مدرنیته در غرب، دچار تغییراتی شد که از جمله آن تأکیدات دولتی بر ایران و فرهنگ بومی بود. اما رویکرد کلی، همچنان به تقویت عناصر فرهنگی مدرن و غربی توجه داشت. در دنباله‌ی این روند، انقلاب اسلامی ایران مانعی برای تداوم این وضعیت به وجود آورد. انقلاب، تجدد را هم در گونه فرهنگی آن نفی کرد و هم رویای تجددخواهان برای رسیدن به تجدد سیاسی از طریق انقلاب را ناکام گذاشت. جمهوری اسلامی به عنوان نظامی دینی و با داعیه تقویت فرهنگ دینی تأسیس شد. نهادهای دولتی دخیل در فرهنگ موظف شدند که به تقویت فرهنگ دینی و اسلامی و بومی پردازند و در برابر عناصر متضاد مقابله کنند. در این روند، غربزدگی، یکی از اساسی‌ترین عوامل آسیب‌زننده به فرهنگ دانسته شد و ضمن تأکید بر ضرورت آشنایی با غرب و دریافت و اخذ نکات مثبت آن، به شدت از رسوخ فرهنگی غرب انذار داده شد. مبانی تفکر و بیانات عمومی رهبران انقلاب، به ویژه امام خمینی (ره) افزون بر آنکه بر وجوه اصیل فرهنگی انقلاب اسلامی تأکید می‌کردند و غربزدگی را عامل بدبختی و نتیجه حضور استعمار و استعمارگرایان در عرصه‌ی سیاسی کشور می‌دانستند، درونمای فرهنگ و نهادهای فرهنگی را هم ارشاد و تبلیغات اسلامی قرار می‌دادند. این مسئله هم از سوی رهبران و دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی بیان شد و هم تحلیل‌گران مهر تأییدی بر آن زدند. در

مقابل، تجددخواهان در تضادی جدی با انقلاب و جمهوری بر آمده از آن قرار گرفتند. سال‌های دهه‌ی شصت، عرصه‌ی نمایانی از آتش بس و بیگانگی تجددخواهان با نظام و کشور بود. انقلاب، ترورها، جنگ، هجمه دشمنان خارجی، همگی از نظر و واکنش تجددخواهان دور ماند و حتی در پاره‌ای موارد به وسیله‌ای برای نقد و اعتراض به سامان سیاسی موجود تبدیل شد. در سوی مقابل هم جمهوری اسلامی و شخصیت‌های تأثیرگذارش، بارها تجددخواهان را به انتقاد کشیدند. سیره‌ی آنها در سالهای پیش از انقلاب را یادآور شدند، آنها را بیگانه از مردم، ملت و فرهنگ خودشان معرفی کردند و عرصه‌های عمومی و دولتی را تا جای امکان از حضور و نقش‌آفرینی آنها پاک کردند.

پژوهش حاضر هم به فراسوی اندیشه‌ی سیاست‌گذاران رفته است و هم با بسنده ندانستن مدارک رسمی، به واقعیت عرصه فرهنگی کشور نظری گسترده داشته است. آنچه مطلوب و مفروض ما در این پژوهش است آن است که نشان دهیم، اساساً در این سال‌ها، سیاستگذاری فرهنگی با دخالت عواملی مختلف که ذکرشان خواهد رفت، عملاً از کارافتاده و بی اثر بوده است؛ چیزی که ما به آن «بی سامانی» اطلاق کرده‌ایم. این بی اثری و در نهایت بی‌سیاستی که در بستر آشوب فرهنگی ناشی از تجددزدگی نشان داده خواهد شد، از تداوم و تشدید وضعیت بی‌سامان و آشوب‌زده فرهنگی در سال‌های پس از انقلاب خبر می‌دهد که در میانه‌ی اهداف اسلامی و ارشادی جمهوری اسلامی و عناصر مذهبی فرهنگ و دامن‌گستری و پیش‌آیی تجدد و تجددخواهان، مسحور و حیرت زده است. در نتیجه، روند سیاستگذاری فرهنگی در سال‌های پس از انقلاب، با قرارگیری در این وضعیت آشوب تجددزدگی و تأثیرپذیری سیاست‌گذاران از آن در ورطه بی‌سامانی و بی‌عملی افتاده است. بنیاد این بی‌سامانی در دوران بنیانگذاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی طی سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۱ شکل گرفته است و برای سال‌های بعد هم تداوم یافته است.

۲. اهداف و سؤالات پژوهش

اهداف:

ارائه دورنمایی کلی از وضعیت فرهنگی کشور در عرصه آشوب تجددزدگی
بررسی سیاستگذاری فرهنگی در سالهای پس از انقلاب

نشان دادن عوامل ناکارآمدی و بن بست در سیاستگذاری فرهنگی دوران جمهوری اسلامی

سوال اصلی و سوالات فرعی

پرسش اصلی: دلالت های منبعث از تجددزدگی در سیاستگذاری های فرهنگی معطوف به بی سامانی در ۱۳۶۱-۱۳۷۱ کدامند؟

سوالات فرعی

پیرامون رابطه دولت و فرهنگ چه مدل هایی وجود دارد؟

شباهت ها و تفاوت های سیاستگذاری فرهنگی این دوره با دوران ده ساله پیش از انقلاب چیست؟

دیدگاه های منتقد پیرامون سیاستگذاری فرهنگی در این دوره کدامند؟

۳. پیشینه پژوهش

کتاب سودای سکولاریسم نوشته یاسر جبرائیلی، که کتابی ژورنالیستی درباره شخصیت، عملکرد و اندیشه خاتمی است. در بخشی از مطالب خود به موضوع وزارت ارشاد و دوران تصدی او در این وزارتخانه پرداخته است. در میان پایان نامه های فارسی هم می توان به پایان نامه کارشناسی ارشد حدود دخالت دولت در فرهنگ (با تاکید بر سیاستگذاری و برنامه ریزی فرهنگی در ایران پس از انقلاب اسلامی)، نوشته محمد صفار در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران اشاره نمود که به کلیاتی از سیاستگذاری فرهنگی پرداخته است.

۴. ملاحظات مفهومی و نظری پژوهش

۴-۱. سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی

«انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی است» این جمله مشهور که از زبان افرادی مختلفی بیان شده، نشان می دهد که انقلاب اسلامی با داعیه ای فرهنگی در تاریخ معاصر ایران ظهور کرد و جمهوری اسلامی نظام برآمده از آن، مدعاهای فرهنگی جدیدی دارد. روحانیون به عنوان پیشگامان نهضت انقلابی ایران، از اقشار فرهنگی و نقش آفرینان عرصه فرهنگ به شمار می آیند. تا سال ۱۳۷۱ که از قضا واپسین سال تصدی سیدمحمد خاتمی بر وزارت ارشاد جمهوری اسلامی است، در عرصه فرهنگ مدارک و اسناد کلی خاصی تدوین و ارائه نشده است: «اولین

متن مکتوب در زمینه سیاست‌گذاری فرهنگی، اصول سیاست فرهنگی کشور است که توسط شورای فرهنگ عمومی تهیه و در جلسه شماره ۲۸۸ مورخ ۲۰/۵/۱۳۷۱ با اصلاحاتی به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی رسید» (رضایی، ۱۳۸۰: ۳۰-۳۱) این تاریخ دقیقاً یک ماه و چند روز پس از اعلام رسمی استعفای خاتمی از وزارت ارشاد است.

براساس دیدگاه‌های امام خمینی (ره)، سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی مبتنی است بر اصلاح فرهنگ از عناصر متضاد با فرهنگ بومی و اسلامی و کوشش برای ارشاد و تقویت فرهنگ به سوی اسلامی شدن. این روند، ضمن انتقاد بر گفتمان تجددگرایی، از یک سو ارتباط و شناخت دوران جدید را نفی نمی‌کند و از سوی دیگر در این ارتباط، نقطه‌ی عزیمت و هدف غایی خود را اسلام قرار می‌دهد. شاید بتوان در یک بررسی کوتاه نشان داد که تحلیل رایج درباره سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی این سیاست را دربرگیرنده «تصدی‌گرایی دولتی مبتنی بر سیاست کنترل» می‌داند. بر این اساس، با پیروزی انقلاب اسلامی و تثبیت دولت انقلابی، دولت در حداکثری‌ترین میزان ممکن در فرهنگ دخالت کرده است و این دخالت به دنبال حذف غرب از فضای فرهنگی کشور و جایگزینی اسلام بوده است» (وحید، ۱۳۸۲: ۲۰).

در سال‌های پس از انقلاب درباره‌ی وجود چیزی که بتوان دقیقاً به آن «سیاست فرهنگی» اطلاق کرد، تردید وجود دارد. در واقع جز «اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی» که مصوبه‌ی شورای عالی انقلاب فرهنگی در دهه شصت است، هیچ متن و سند دیگری که به کار وضع و تدوین سیاست‌هایی در حوزه‌ی فرهنگ بیاید یافت نمی‌شود... بنابراین سیاست‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را بررسی و واکاوی تدبیرهای فرهنگی و ناظر به فرهنگ بهتر می‌توان، تشخیص داد تا با جستجوی صرف در متون رسمی و غیررسمی، سابقه‌ی کشورهای بهره‌مند از این نوع سیاست‌های فرهنگی نیز مؤید این معناست که در این کشورها همه آنچه در عرصه‌ی عمل تحقق یافته، بر روی کاغذ و به صورت رسمی ثبت و ضبط نشده است» (وحید، ۱۳۸۲: ۱۱۸).

مطلبی که در بحث مبانی پژوهش ما باید روشن شود این است که چرا تحقیق حاضر، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را در تبیین سیاست‌گذاری فرهنگی مؤثر می‌داند. شاید در نگاه نخست به نظر برسد که رفتن به سراغ وزارت ارشاد و موضوع قرار دادن آن، در شرایطی که نهادهایی مانند شورای عالی انقلاب فرهنگی وجود دارند چه توجیهی دارد؟

پاسخ این است که اولاً؛ پژوهش حاضر رویه‌ای تاریخی دارد و وزارت ارشاد «محملی»

است؛ برای بازنمایی یک انگاره «نظری». یعنی آنچه مدنظر است؛ روایت و تحلیل آن چیزی است که طی دوره مذکور بر سیاست فرهنگی ایران حاکم بوده است. برای همین از این رهگذر، می توان به تلقی عامی از سرنوشت سیاستگذاری فرهنگی در جمهوری اسلامی دست پیدا کرد. ثانیاً، وزارت ارشاد نقشی صرفاً، مجری - بویژه در این دوره - نداشته و در معادلات فرهنگی کشور از اهمیت بالایی برخوردار بوده است. این اهمیت را می توان در سه وجه سراغ گرفت: نخست اهمیت متصدی آن یعنی سید محمدخاتمی؛ دوم، طول مدت به نسبت طولانی تصدی و سوم قرار داشتن در عصر نوباوگی انقلاب.

شخصیت سیدمحمدخاتمی، شخصیتی خنثی و بی تفاوت نیست. شاید نقل قولی از علی لاریجانی، کسی که پس از خاتمی و به عنوان یک نسخه رقیب جناحی - متصدی وزارت ارشاد شد، به خوبی بتواند نقش و اثرگذاری خاتمی را در این باره توضیح دهد. او در مراسم تودیع خاتمی می گوید: «جناب آقای خاتمی چهره آشنایی در عرصه فرهنگ کشور است و به تحقیق می توان گفت ایشان بنیانگذار وزارت ارشاد اسلامی در جمهوری اسلامی است» (ادبستان فرهنگ و هنر، ۱۳۷۱). تعبیر «بنیانگذاری وزارت ارشاد اسلامی»، تعبیر بسیار قابل توجهی است و بخش قابل توجه این رویداد، منبعث از خود آقای خاتمی است. خاتمی با وزیری بدون اندیشه یا عملگرا، با یک مدیر سلسله مراتبی و اداری تفاوت دارد. خاستگاه اندیشه‌ای او و وزانتی که هم خود و هم دیگران در عرصه‌ی فرهنگ برایش قائل بودند، او را به یکی از قدرتمندترین وزیران تاریخ جمهوری اسلامی تبدیل کرد. این وزانت و نگاه ویژه، به گونه‌ای بود که برخی معتقد شدند؛ «انتخاب وزیر ارشاد، بعد از استعفای تاریخی آقای خاتمی، همیشه برای روسای جمهور یکی از کارهای سخت بوده است» (وبسایت webneveshteha.com، ۳۱ مرداد ۱۳۹۱).

افزون بر این، مدت ده سال هدایت وزارت ارشاد، نه فقط یک شمارش ساده سال‌ها که نشان از نگاه ویژه‌ای است که به او در این جایگاه می شده است که البته نتایج و ثمرات این نگاه ویژه باعث شد؛ اثرگذاری او به جایی برسد که «بنیانگذار وزارت ارشاد اسلامی» لقب گیرد. بنیانگذاری که تأثیری قطعی بر روندهای حاکم بر دستکم این وزارتخانه در سال‌های بعد هم داشت.

سومین وجه اهمیت خاتمی آن است که در این دوران که وی تصدی امر فرهنگ و ارشاد را بر عهده دارد، انقلاب اسلامی هنوز دوران نوباوگی خود را سپری می کند و چنانچه گفته شد؛ هنوز سند مبنایی ویژه‌ای هم درباره‌ی اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی منتشر نشده است.

نخستین سند مهم و قابل توجه سیاست فرهنگی کشور، درست در زمانی تصویب می‌شود که یک ماه پیش از آن، سیدمحمدخاتمی وزارت ارشاد را ترک کرده است. (البته خاتمی در جلسات تهیه سیاست‌ها در شورای عالی حضور داشته است). شورای عالی انقلاب فرهنگی، پیش از سال ۷۱، سیاست‌هایی کلی (و البته بسیار کلی) در زمینه‌ی نقش دولت در فرهنگ تدوین کرده بود و البته قوانین موردی مجلس درباره‌ی امور اجرایی فرهنگ وجود داشت، اما نهاد وزارت ارشاد هنوز مهمترین عامل دخالت دولت در فرهنگ به شمار می‌آمد. ثالثاً؛ نقطه ثقل پژوهش حاضر و حرف اصلی آن این است که آنچه باید بررسی شود و اهمیت دارد؛ اتفاقاً نقش نهادهایی مانند وزارت ارشاد است. اینکه پژوهشگر سیاست فرهنگی برای رسیدن به نتیجه‌ای سودمند و دقیق تنها نباید به وجوه رسمی سیاست فرهنگی و مدارک رسمی آن اکتفا کند، بلکه آنچه سیاست فرهنگی را محقق می‌کند، سیاستگذاران در صحنه و سیاست‌های در صحنه است که در ایران از طریق نهادهای مهمی در چرخه‌ی سیاستگذاری یعنی وزارت ارشاد محقق می‌شود.

وزارت ارشاد در تکمیل چرخه سیاستگذاری نقشی اساسی دارد. در صورت رسمی البته این مجلس شورای اسلامی و بعد شورای عالی انقلاب فرهنگی بوده‌اند که سیاستگذاران اصلی فرهنگ به شمار می‌آیند و «جایگاه وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی طبعاً جایگاه یک دستگاه اجرایی است» (اطلاعات، ۱۹ تیر ۱۳۷۰). بر این اساس نقش رسمی وزارت ارشاد، پس از مصوبات مجلس و شورای عالی انقلاب فرهنگی، به مصوبات دولتی خلاصه می‌شود، اما این تنها سویه رسمی فرآیند است. در سویه‌ی دیگر آن «ما کارهای کارشناسی لازم برای تصویب قانون در دستگاه‌های سیاستگذار و تصویب‌کننده‌ی قوانین را نیز به تناسب انجام می‌دهیم؛ یعنی بررسی‌های اولیه و تدوین لوایح توسط ما انجام می‌شود، ولی تصمیم نهایی توسط مراجع بالا گرفته می‌شود و سپس برای اجرا و یا نظارت بر اجرا به ما می‌رسد. البته پس از تصویب کلی، یک سری سیاست‌های اجرایی و آیین‌نامه‌های اجرایی و اتخاذ خط مشی‌ها به عهده وزارتخانه می‌باشد» (اطلاعات، ۱۹ تیر ۱۳۷۰). به این ترتیب، فرجام سیاست‌های مصوبه را باید در بررسی نهادهایی مانند وزارت ارشاد جستجو کرد.

با این حال باید به دو نکته هم توجه داشت: نخست اینکه این پژوهش، به هیچ وجه قصد ندارد که با رویکردی تقلیلی، وضعیت فرهنگی کشور یا سیاستگذاری فرهنگی را به وزارت فرهنگ و ارشاد محدود کند و بدیهی است که سازمانها و نهادهای رسمی دیگری هم در روند

سیاست فرهنگی دخیل اند، چنان که در لابه‌لای بحث نیز از نقش آفرینی‌های آنها سخن گفته شده است. آنچه مقصود ماست، مطالعه‌ای موردی درباره نقش و عملکرد یکی از این نهادها، که البته با توجه به نکات بالا، نهادی با اهمیت و اساسی در سیاسی فرهنگی است، می‌باشد و روشن است که انتخاب یک سازمان، نافی نقش دیگر سازمان‌ها نیست و نکته‌ی دوم این است که در این پژوهش، تفکیکی میان وزارت ارشاد و وزیر ارشاد (سیدمحمد خاتمی) قائل نیستیم. از این رو پرداختن به اندیشه وزیر، بیگانه از بحث درباره‌ی وزارتخانه دانسته نشده است و هر دوی اینها در کنار این عرصه سوم است که این پژوهش، به محدوده زمانی سال‌های ۶۱ تا ۷۱ می‌پردازد، اگرچه از دریچه واقعیت‌های وزارت ارشاد و اندیشه‌ی وزیر ارشاد.

ورود تجدد به ایران، عرصه‌ی یکپارچه فرهنگ را تحت تأثیر خود دچار آمیختگی و تشتت کرد. عناصر فرهنگی مدرن در تضاد با برخی وجوه فرهنگ بومی، ایرانیان را دستخوش آشوبی ناشی از تجدد زدگی قرار داد. به این ترتیب، گفتمان‌های فرهنگی و هویتی، با نیم‌نگاهی به تجدد و براساس رابطه‌ای که با آن برقرار می‌کردند، شناخته شدند. گفتمان‌های تجددگرایی و بازگشت به خویشتن، دو گفتمان رقیب سال‌های پیش از انقلاب بودند، اما با انقلاب اسلامی سخن از گفتمان تازه‌ای پیش آمد که هم ناقد غرب و هم ناقد فرهنگ بومی بود و هم سیاسی بود و هم فرهنگی. این گفتمان که آن را «گفتمان مجددا نه» نامیدیم، گفتمان مسلط عصر جمهوری اسلامی است و عناصر و مقومات فرهنگی آن عبارت است از تأکید و تقویت عناصر اسلامی فرهنگ با نگاهی فقاهتی و ناب به اسلام و مقابله با وجوه غربی یا خرافی فرهنگ موجود. در یک تحلیل رایج، ضمن تأکید بر این وجوه اسلامی سیاست‌های کلی فرهنگی در جمهوری اسلامی، آن را ره‌آموز نوعی سیاست فرهنگی مبتنی بر منع و اجبار دانستند که اساساً سیاست‌گذاری فرهنگی در سال‌های پس از انقلاب را به طور جد در راستای آن اهداف بسیج و ساماندهی کرده است. بر این مبنای نهاد‌های سیاست‌گذار و مجری فرهنگ، همواره به دنبال برخورد با عناصر غیراسلامی و تقویت عناصر اسلامی آن هم با دخالت‌های حداکثری دولتی بوده‌اند. با این حال پژوهش حاضر، ضمن نقد این تحلیل رایج، مکلف است که با بررسی سیاست فرهنگی در ایران معاصر و سیاست‌گذاری فرهنگی در دوران تصدی سیدمحمد خاتمی به عنوان بنیادگذاری سیاست‌گذاری و مدیریت فرهنگی دولتی در جمهوری اسلامی، صحت و سقم این تحلیل را بسنجد و به گزارشی دقیق از این روند دست پیدا کند.

سه نقد اساسی نیروهای فرهنگی انقلابی به سیاست‌های وزارت ارشاد

۱. تأکید بر فراموش نکردن تضاد تجدد و مذهب

برای انقلابیون، فراموش کردن تضاد تاریخی تجدد با مذهب، هم ناشدنی بود و هم پیامدهایی علیه انقلاب داشت. آنها نمی‌توانستند از یاد ببرند که تجددخواهی در طول دوران ورود به ایران چگونه با مذهب سرسبز داشت و چگونه با انقلاب اسلامی، که عصاره‌ی سیاسی و فرهنگی نهضت اسلام‌خواهی در دوران معاصر بود به مخالفت برخاست. از این رو، معتقد بودند که حتی با مشاهده برخی تجلیات ظاهری همراهی با تغییر ادبیات در جریان تجددخواهی نباید از تضاد اساسی آنها با انقلاب و اصول اسلام و نظام غافل شد. در این روند، حتی صرف پیدایش این ادبیات همدلانه هم نشانه خطر بود؛ به این معنا که مگر چه سیاست‌هایی در جریان است که تجددخواهان از آن راضی‌اند؟ اما در مقابل، وزارت ارشاد، دیگر این نگاه متضاد را نداشت، آنچه خاتمی تحت عنوان سلیقه و نظر و ضرورت توجه به آن بیان می‌کرد، نشان می‌داد که از نظر او، عرصه‌ی درگیری، عرصه‌ی تضاد مبانی نیست؛ بلکه، عرصه‌ی سلايق گوناگون است. منتقدان به فضای فرهنگی و فعالیت پدیده‌ی تجددخواهان اعتراض داشتند و آن را در سایه‌ی غفلت نیروهای مسلمان و نهادهای دولتی، خطرناک توصیف می‌کردند، اما خاتمی این فضا را چیزی جز یک تفاوت سلیقه و وجود نظرات گوناگون نمی‌دانست. از این رو، خاتمی نه تنها به انتشار پر حجم نظرات متفاوت با دیدگاه‌های انقلاب اسلامی در جامعه حساس نمی‌شد، بلکه آن را نشانگر «رونق سالم فرهنگی» می‌دانست. برای همین در متن استعفانامه خود نوشت که «فراهم آوردن زمینه‌های رونق سالم فرهنگی، شرط بالابردن توانایی‌های فکری جامعه و ایجاد مصونیت برای نسلی است که از هر سو در معرض طوفان‌های معیب الحاد و انحراف، تحجر و فساد است و طبیعی است که اهتمام به رونق فرهنگی لوازم و تبعاتی دارد که فقط ظاهرینان تنگ حوصله حتی به قیمت تعطیل اندیشه و نفی آزادی‌های مشروع و قانونی که نتایج سهمگین ویرانگری را به بار خواهد آورد آن را بر نمی‌تابند» (کیهان، ۲۷ تیر ۱۳۷۱). افزون بر این، دوروند دیگر هم کمک کرده بود که وزارت ارشاد و خاتمی، از نگرش‌های تضاد محور فاصله بگیرند: نخست، حرفه‌ای شدن وزارتخانه و دوم، سیاست جذب، حرفه‌ای شدن به این معناست که ارشاد به عنوان نهادی که متصدی امر ارشاد و تقویت عناصر اسلامی در فرهنگ

بود، به یک نهاد اداری بدل شد که نیروی خود را مصروف وظایف حرفه‌ای عرصه‌ی فرهنگ می‌کرد. در این روند که از همان ابتدای دهه شصت آغاز شده بود، ارشاد سینما می‌ساخت، سیاست‌های کاغذ را پیگیری می‌کرد، مجوز می‌داد و می‌گرفت و همین را به عنوان رسالت‌های خود مطرح می‌کرد. به این ترتیب، اعلام مثلاً احداث فلان تعداد سینما نشانگر عملکرد مثبت وزارتخانه شد. به زعم منتقدان، ارائه‌ی چنین آمارها و کارنامه‌هایی اگرچه در سال‌های پیش که باید بسیاری از زیرساختها از نو یا از اساس ساخته می‌شد تا اندازه‌ای و نه حتی آنجا هم به طور مطلق - پذیرفتنی بود، اما تداوم این روند و از سوی دیگر، غلبه‌ی این نگاه حرفه‌ای بر امر فرهنگ در مقایسه با نگاه ارشادی و انقلابی، به تدریج نگرش سیاستگذاران و مجریان فرهنگ را «عادی» می‌کرد. بنابراین، دیگر دوگانه تجدد و مذهب فراموش می‌شد و از عناصر و نیروهای فرهنگ «ملی» صحبت می‌کردند. آنها معتقد بودند؛ اگرچه قرار نبود با انقلاب اسلامی همه‌ی هنرمندان و نویسندگان که اغلب اسلام خواه نبودند - از فضای فرهنگی کشور حذف بشوند، اما قرار هم نبود که محل امید سیاست‌های فرهنگی انقلاب باشند یا با نگاهی خنثی و به عنوان نیروهای حرفه‌ای به آنها نگاه شود.

عامل دوم، درگیری در سیاست جذب بود. غلبه‌ی روشنفکران در عرصه‌ی فرهنگ، دولت‌ها را به اضطرابی جانکاه فرو می‌برد. هم حکومت پهلوی و هم سیاستگذاران فرهنگی پس از انقلاب با مشاهده این غلبه حداکثری، نسبت به تغییر وضعیت و دگرگونی این کلیت نا امید می‌شدند و در نتیجه، راهکار مناسب را رخنه کردن و جذب حتی الامکان این نیروها و عوامل می‌دیدند. حکومت پهلوی با تفاصیلی که گفته شد، این سیاست را در هم آغوشی با سیاست جذب و اقتباس پیش برد و در سال‌های پس از انقلاب هم برخی از سیاستگذاران فرهنگی، این سیاست را دنبال کردند. برای نشان دادن نشانه‌های این سیاست می‌توان بر اصطلاح «نسل سوم» انگشت گذاشت. نسل سوم اصطلاحی بود که بارها در رسانه‌های روشنفکری، به بدنه‌ی روشنفکری این سال‌ها، اطلاق می‌شد. به این ترتیب، کوشیده می‌شد تا نسل جدید روشنفکری را که بالیده در سال‌های پس از انقلاب بود از دو نسل گذشته روشنفکری جدا کرد، درباره نسل سوم توضیحات متفاوتی داده شده است. از جمله خود روشنفکران این نسل را از نسل‌های پیش متمایز کرده و ویژگی‌هایی برای آن در نظر می‌گرفتند که از جمله‌ی آنها؛ سیاست‌گریزی و فرهنگ‌گرایی است. به این معنا که نسل حاضر جریان روشنفکری اگرچه در مبانی و اصول ادامه‌ی جریان عمومی روشنفکری در

ایران است، اما از تاریخ درس گرفته و به جای انقلاب و سیاست و حزب، به دنبال کار فرهنگی و آگاهی‌بخشی است. درباره‌ی این سیاست‌گریزی، نوع نگاه سیاستگذاران دولتی و وزارت ارشاد به این نسل است. برخی منتقدان سیاست‌های وزارت ارشاد معتقدند؛ دست اندرکاران این وزارتخانه به تحلیلی دست یافته بودند که می‌گفت؛ می‌توان در نسل جدید روشنفکری به پیوندی با نظم حاکم دست یافت که لزوماً به تضاد نینجامد؛ چرا که این نسل، بخشی از تجربه خود را در حیات حکومت انقلابی گذرانده و انگاره‌های مطلق نسل‌های پیشین را هم ندارد. بنابراین، می‌توان به تعاملی متفاوت با این نسل دست یافت. در این روند مجله‌گردون، شاخص‌ترین مصداق بحث بود. منتقدان جریان روشنفکری و سیاست‌های وزارت ارشاد به صراحت گردون را دردانه‌ی ارشاد و مسئولان معرفی می‌کردند که در پیوندی محسوس با دولت، می‌خواهد؛ مدلی از هضم روشنفکری در نظام را - البته مطابق با گمانه‌های مسئولان به وجود آورد. این موضوع، در همان سال‌ها به تعریض بیان شده بود، مجله‌ی سوره در یادداشت کوتاهی به نام «نکته» از این پیوند و جذب نوشت: «شنیده بودیم که گردونیان خود را تحت‌الحمايه وزارت ارشاد می‌دانند و باور نمی‌کردیم. تا آنکه در روزنامه کیهان چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ به سخنان معاون فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برخوردیم که از جمله گفته بود: انقلاب ما توانست در طول مدت کوتاه سیزده سال، نسل سوم ادبیات را که در تاریخ ادبیات کشور سبک و سیاقشان نظیر ندارد تربیت کند، نسلی که توانست از هم گسیختگی دو نسل قبل خود را با تقارب به فرهنگ مردم خویش به یک انسجام مستقل برساند» ... و بعد باور کردیم و حالا می‌ماند اینکه نسل هنرمندان و نویسندگان انقلاب را نیز در این نسل سوم مستحیل کنیم و یا هر طور هست به آن وصله بزنیم تا این قدر موی دماغ گردونیان، این میراث‌داران انقلاب اسلامی! نشوند. می‌ماند سه سؤال کاملاً مودبانه که آقای معاون فرهنگی وزارت ارشاد باید لطف کنند و به آنها پاسخی مقتضی ارائه کنند:

۱. آیا نسل سوم، تربیت شده انقلاب اسلامی هستند؟ ۲. معنای «تقارب به فرهنگ مردم خویش» چیست؟ نکند خدای ناکرده از هم امروز که ما سر از خواب برداشته‌ایم مردم ما ملی‌گرا و غریزه و رهبری شده‌اند و ما هنوز خبر نداریم؛ اگر ممکن است نمونه‌هایی نیز از این «تقارب» ارائه دهید، هر چه می‌خواهد باشد شعر، رمان، ناول، مقاله ... ۳. لطفاً مشخص کنید که ما باید خود را جزو کدام نسل بدانیم؟ با احترامات فائقه. جمعی از نویسندگان و هنرمندانی که متهم به دولتی بودن هستند» (سوره، ۳، خرداد ۱۳۷۰).

این سیاست جذب، ضمن انتقادهایی که برانگیخت، در نظر جامعه‌ی هنری و فرهنگی کشور، چهره‌ای موجه برای خاتمی و ارشادش پدید آورد. بی‌جا نبود که چند سال بعد و هنگام نامزدی او برای ریاست جمهوری، هنرمندان، فرهنگیان و مجامع روشنفکری از مهم‌ترین حامیان و پشتیبانان او شدند. نگاه حرفه‌ای او و تقایش برای جذب، اگرچه هیچگاه به نتیجه‌ی مطلوب او و البته جمهوری اسلامی نینجامید، اما او را به عنوان معدود روزنه‌های امید برای تجددخواهان، محبوب و شناخته شده کرد. این وضعیت در شرایطی بود که آیت الله خامنه‌ای، چنین روندی را مغایر با اهداف انقلاب می‌دانست. ایشان در دیدار با مجمع نویسندگان مسلمان درباره‌ی به کارگیری هنرمندان و نویسندگان رایج و مشهور دو نگاه را تبیین کرد: «یک نظر این است - که الان متأسفانه این نظر دارد عمل می‌شود - که ما میدان را باز کنیم، تا این غریبه‌ها به داخل بیایند و ما دیگر اسیر و دچار این تازه کارهای تازه رسیده نباشیم. استدلالشان این است که آن فرد قدیمی ادبیات بلد است، شاعر است، هنرمند است، نویسنده است، میدان ادبیات متعلق به اوست، بگذار بیاید؛ چرا نیاید؟» آیت الله خامنه‌ای این سیاست را رد می‌کند و پس از رد نگاه دوم که خواهان حذف کامل قدیمی‌ها است، نظر خود را این گونه مطرح می‌کند که «من می‌گویم که ما با توجه به یک اصل، باید از ادبیات و از هنر قدیمی‌ها استفاده کنیم؛ و آن عبارت است از اصالت دادن به این نسل انقلابی خودی ادبیات و هنر، اگر در جایی دیدیم اصطکاک پیدا شد، آن را حذف کنیم، این را نگهداریم» (وبسایت Khamenei.ir، ۲۸ مهر ۱۳۷۰). ایشان حتی به صراحت در دیدار با جمعی از دست اندرکاران تلویزیون، «جذب روشنفکران» را سیاستی غلط می‌داند و کوشش برای جذب را اگر به قیمت از دست رفتن هدف‌گیری‌های اصلی باشد، مضر می‌شمارد (وبسایت Khamenei.ir، ۷ بهمن ۱۳۷۰). بنابراین، در ساختار حاکمیتی هم عملکرد ارشاد و وزیر آن، مرضی و پذیرفته نبود.

۲. برهم زدن گمانه تغییر

سرفصل دومی که منتقدان انقلابی گشودند، کوشش برای ناامید کردن تجددخواهان از گمانه‌ی «تغییر» بود. آنها، اگرچه نقدهای بعضاً آشکاری هم به وضعیت فرهنگی کشور می‌کردند که نشان می‌دهد، آن‌چنان هم نمی‌توان نوازش‌های نسیم تغییر را انکار کرد، اما می‌کوشیدند، کلیت فضای کشور و سیاست‌های دولتی را در ادامه سیاست‌های جمهوری اسلامی و فرهنگ

اسلامی جامعه نشان دهند. سرمقاله نویس سوره در همان سال ۶۸ نوشت که «قبول قطعنامه ۵۹۸ به معنای آن نیست که ما از سخنان خویش دست برداشته‌ایم؛ ضرورتی که ما را به قبول قطعنامه کشاند همان بود که ما را به جبهه‌های دفاع مقدس کشاند: عمل به تکلیف و وفای به عهد؛ اگر نه، آثار آن تسلیم می‌بایست که تاکنون ظاهر شده باشد» (سوره، ۷، ۱۳۶۸). سیدمرتضی آوینی در جوابیه و نقدی که حکومت آسان بی‌آینده است، نوشته مسعود بهنود در مجله سوره چاپ کرد. تمایل روشنفکران برای تعدیل در آرمان‌های انقلاب و بازنمایی‌هایی مطلوب آنها از شرایط پس از جنگ را «شنیدن بوی کباب» توصیف کرد. این تأکیدات بر تغییر نکردن مشی انقلاب و جمهوری اسلامی در حالی از سوی انقلابی‌ها انجام می‌شد که همان‌ها در سطحی گسترده به سیاست‌های دولتی انتقاد داشتند. از جمله همان مجله سوره، بارها به نقد سیاست‌ها پرداخت و حتی فضای پس از جنگ را دارای سوء سیاست‌هایی بر می‌شمرد.

۳. نفی سیاست گفتگو

اما سومین سرفصل منتقدان که اصلی‌ترین و مهم‌ترین بخش انتقادات آنها بود، به زیر سؤال بردن اقدامات و عملکرد ارشاد اختصاص داشت. در این روند، اولاً کنش وزارت ارشاد و خاتمی در چهارچوب مدل دلخواه تجددخواهان و دوگانه‌ی آزادی/غیرآزادی یادآوری می‌شد و از سوی دیگر، این پرسش را مطرح می‌کردند که چرا ارشاد، بی‌سامان، مضطرب و دچار بی‌عملی است؟ پژوهش حاضر، برای حصول نتیجه باید این کنش سوم را بیشتر بشکافد. البته این ادعا، نافی برخی ظهورات آزادی ستیزانه منتقدان نبود، برخی از اقدامات و سخنان منتقدان، به برداشت‌هایی از آزادی ستیزی می‌انجامید. در برخی موارد، اظهار نظرهای تند انجام می‌شد. مثلاً آیت الله جنتی، ضمن برشمردن فعال شدن روشنفکران در فضای فرهنگی کشور در سال‌های پس از جنگ اعلام کرد که «مردم ما نخواهند گذاشت اینها راحت زندگی کنند» (کیهان، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۰). بخش دیگری از اقدامات تردیدپذیر منتقدان، مواضعشان در قبال جراید روشنفکری بود. آنها از یک سو، گاه صرف مشاهده مطالب مخالف، صریحاً خواستار بسته شدن مجلات می‌شدند. مثلاً در تیر ۷۰، در نماز جمعه شیراز برای بستن روزنامه‌های جدید انتشار طومار جمع‌آوری شد (سلام، ۵ تیر ۱۳۷۰) و از سوی دیگر با مشاهده‌ی چند جمله مشکوک در کتاب‌ها و مجلات به انتشار آنها ایراد می‌گرفتند، مثلاً فقراتی

از مطالب مجله‌ی گردون آورده می‌شد و با تطبیق محتوای آن مطالب با اصول قانون اساسی، خواهان تجدید نظر در انتشار مجلاتی این چنینی می‌شدند. به دنبال امضای طوماری از سوی «صدها تن از خانواده‌های معظم شهدا و بانوان مسلمان در اعتراض به مطالب اهانت آمیز مجله گردون و دیگر نشریات مشابه»، کیهان مواردی از این محتواهای نامناسب را منتشر کرد. واقعاً بخش عمده‌ای از این موارد، اگرچه با دیدگاه‌های انقلابی تطبیق نداشت، ولی ادله‌ی کافی اعلام جرم برای تقاضای عدم انتشار آنها را فراهم نمی‌کرد. آنها، با ذکر چنین مطالبی از مسئولان دولتی خواستار برخورد می‌شدند. بدیهی بود که نمی‌توان، بر اساس مبانی انقلاب اسلامی و قانون اساسی، به موجب این تفاوت برداشت که البته محتوایش از یک نگاه انقلابی محکوم بود، خواستار بستن نشریات شد. برخی افراد هم، خواهان سلب اجازه فعالیت از هنرمندان و روشنفکران می‌شدند. مهدی نصیری در تبیین نگاه افراطی در سیاست فرهنگی، در مقابل نگاه تفریطی که همان نگاه متحجرانه بوده است، گفت: «این اصولی و منطقی نیست که به استناد ارزش هنر، به آن دسته از هنرمندان و افرادی که سوابق سوء ضد مذهبی و ضد مردمی دارند و پس از انقلاب نیز هرگز نخواستند برای باورهای مردم احترام قائل باشند... اجازه فعالیت دهیم» (کیهان، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۰). مشخص است که حذف رقیبان در چنین شرایط فرهنگی که تجددخواهی، ریشه دوانیده و حضوری حداکثری در آن دارد، یک راهکار مناسب و سودمند نیست و مبنای درستی هم در سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ندارد. برای همین هم خاتمی در گفتگو با روزنامه سلام گفت: «بنده اعلام می‌کنم که با منتقدین منصف متدین مشترکم و بنده هم نگران این مسئله هستم، منتهی باید دید که خطرها از کجاست و راه‌های مبارزه کجاست. ما با اینکه هر چیزی که مطابق میل ما نیست، نباید منتشر شود، نمی‌توانیم، نظام و انقلابمان را حفظ کنیم» (سلام، ۱۸ تیر ۱۳۷۰). برخی نقدها به جریان روشنفکری هم همراه با تخریب اشخاص و افراد بود و لحن تند داشت. نمونه شاخص آن، مقاله ویت کنگهای کافه نشین، نوشته مهدی جباری بود که در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۰ در کیهان چاپ شد. این یادداشت به دلیل صراحت و لحن تندی که داشت به شدت مورد اعتراض روشنفکران قرار گرفت و آن را به بهانه‌ای علیه نیروهای انقلابی تبدیل کردند. این مقاله که در واکنش به برخی گمانه زنی‌ها و شبه اقدامات جریان تجددخواه برای احیای کانون نویسندگان نوشته شده بود، انتقاد را به یک پرسشگری از کارنامه و زندگی تجددخواهان بدل کرده بود و تکیه آن بر تخریب

شخصیت‌ها به جای نقد عملکرد آنها، آن‌هم با تکیه بر شواهد و اظهاراتی تردیدپذیر و بعضاً نادرست، عملاً بازتابی منفی را به دنبال داشت. نشریات روشنفکری خیلی زود به این مقاله واکنش نشان دادند. این واکنش از انتشار جوابیه آغاز شد و تا ارسال نامه دادخواهی به آیت الله یزدی، رییس قوه قضاییه هم ادامه یافت و روشنفکران چند جوابیه هم منتشر کردند.

این روند با بروز حوادثی که تا واپسین روزهای استعفای سیدمحمد خاتمی از وزارت تداوم داشت، تکمیل شد. حوادثی که طی آن برخوردهای فیزیکی هم به تخریب شخصیت افراد افزوده شد. نیروهایی با ظاهر متدین و انقلابی، شروع به برخورد با انتشاراتی‌ها و مراکز فرهنگی روشنفکری کردند که از جمله آنها؛ حمله به دفاتر انتشارات توس و مجله دنیای سخن و گردون بود. این حملات، هم جریان روشنفکری را در موضعی ستمدیده قرار داد و هم دوگانه آزادی و نفی آزادی را تشدید کرد. با وجود آنکه، این نوع اقدامات به هیچ وجه از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی و رهبران آن پذیرفته نبوده، اما به نام انقلابیون تمام می‌شد. همین روند، ارشاد را در هضم شدن بیشتر در دوگانه آزادی و نفی آزادی تشویق کرد. کیهان، این حملات را توجیه می‌کرد و حتی به انتشار ادعای نام‌های بانیان آن مبادرت می‌کرد. نمونه شاخص این اتفاق، حمله به دفتر مجله گردون بود. به دنبال انتشار طرح روی جلد شماره‌ی ۱۵-۱۶ این مجله که به گزارشی درباره علل عدم بازگشت مهاجران به ایران اختصاص داشت، برخی متدینان این گونه برداشت کردند که طرح مزبور قصد توهین به زن مسلمان و محجبه را داشته است. به دنبال این برداشت، جمعی از زنان به دفتر مجله حمله کردند و کار به مقالات و جوابیه‌های متعدد کشیده شد. انبوه انتقادات و اعتراضات به طرح جلد مجله گردون، پای وزارت ارشاد را به میان کشید و ارشاد در اطلاعیه‌ای این اقدامات را محکوم کرد. در اطلاعیه آمده بود که «هیچ اقدام خودسرانه و غیرمسئولانه‌ای برای محدود کردن فعالیت آزاد مطبوعاتی و تحریک به این امر از نظر قانونی پذیرفته نیست»، ارشاد در این اطلاعیه، روند به وجود آمده را یک «غوغای مطبوعاتی» عنوان کرده بود که «به منظور تعقیب اهداف سیاسی و فرهنگی بوده است». در پایان هم ضمن آنکه برداشت‌ها از طرح جلد را «لزوماً قابل قبول بسیاری از کارشناسان متعهد امور فرهنگی و هنری» ندانسته بود، بر قانون‌گرایی و ارجاع امور به «مرجع تشخیص تخلفات هیأت نظارت بر مطبوعات» تأکید کرده بود (گردون، شماره ۱۷-۱۸). جریان روشنفکری هم در مقالات متعددی، هم به نفی موهن بودن طرح پرداخت که در این روند، روزنامه‌های سلام (سلام، ۲۴ مرداد ۱۳۷۰ و ۲۹ مرداد

۱۳۷۰)، تربیون جریان سیاسی چپ و برخی چهره‌های هنری انقلابی هم به آن کمک کردند و هم به تقبیح حملات دست زد. در نهایت هم دو ماه بعد، کیفرخواستی علیه سیدعباس معروفی صادر شد و مجموعه کارنامه گردون به دادگاه رفت. پس از رفت و آمدهای فراوان و توقف انتشار چند ماهه گردون، هیأت منصفه مطبوعات متشکل از مصطفی محقق داماد، محمدتقی فاضل میبدی، سیدعطاءالله مهاجرانی، جلال رفیع، گودرز افتخار جهرمی، احمد پورنجاتی و محمود جواد صاحبی، حکم به تبرئه معروفی دادند. در هر صورت، جدای از موهن بودن یا نبودن طرح «حمله» روش مناسبی برای حضور در فضای فرهنگی کشور نبود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در آستانه‌ی پیروزی انقلاب، دوشادوش نظریات انتقادی غربی از غرب، نقد دینی از تجدد هم آغاز شد. انقلابیون بعدی، بزرگترین حاملان این تفکرات انتقادی بودند. تحولات انقلاب اسلامی نشان داد که فرهنگ، مهمترین عرصه‌ی تضاد انقلابیون با وضع موجود بوده است. اگرچه انقلاب، پدیده‌ای سیاسی بود و رژیم حاکم را دگرگون کرد، اما مبانی فرهنگی آن به مؤثرترین جنبه‌ی انقلاب در سال‌های بعد تبدیل شد. اگر در سال‌های نخستین انقلاب، تجددخواهان به آرزوی تحقق تجدد سیاسی و دموکراسی و آزادی‌های سیاسی یا انقلاب همراه شدند، خیلی زود فهمیدند که گفتمان مجددانه انقلاب، اگرچه تجدد و ظواهر آن را نفی نمی‌کند، اما با بسیاری از مهمترین مبانی تضاد عمیق دارد. بنابراین، انقلاب نه تنها تجدد سیاسی را برای آنها به ارمغان نیاورد؛ بلکه تجدد فرهنگی و آزادی‌های فردی رژیم پیشین را هم از آنها دریغ کرد. انقلاب، ضمن تأکید بر فطرت تجدیدخواهانه انسان، ملازمه‌ی این روند با دین‌گریزی را رد کرد و با تکیه بر نگاه ملی برای ترقی، ترقی ملی را از ضرورت انداخت.

دهه شصت نمودار روشنی از این صف آرایی بود. در این دهه، به دلیل غلبه کامل گفتمان مجددانه، تجددخواهان در انزوایی خودخواسته و آتش بسی اجباری با انقلاب قرار گرفتند و ظهورات نزاع‌های گفتمانی هم در شرایط اضطراری انقلاب و جنگ نهفته شد. تجددخواهان دولتی رفته بودند و تجددخواهان غیردولتی هم در دوران حکومت اسلامی و جو غالب انقلابی، عرصه‌ای برای ایران وجود نداشتند. نه حکومت با غرزدگی سرآتشی داشت و نه جوروانی جامعه در سال‌های جبهه و جنگ تاب تجددخواهی را می‌آورد. انقلاب و جنگ، با قرائت الهی

انقلابیون موجی از اخلاق و فرهنگ اسلامی را در کشور پدید آورد. در سال‌های بعد، همواره دهه شصت از سویی سرشار از اخلاق، اشاره مهربانی، خداخواهی و خیرخواهی توصیف شد و از سوی دیگر سال‌های یأس و دشواری و غریبی خودکامگی و تضییق معرفی شد. همگان در همان سال‌ها، هم از این صف بندی و از این تلقی دوگانه آگاه بودند. تجددخواهان از همان ابتدا صف خود را از انقلاب جدا کرده بودند و انقلابیون هم سرشار از شور انقلاب، تجددخواهان را تأثیرگذار نمی‌دانستند. با این حال، سال‌های پس از جنگ و رحلت امام نشان داد که این آتش بس، حالت موقتی است که بر آشوب فرهنگی جامعه‌ی ایرانی عارض شده است. اگرچه، انقلاب با نیرویی عظیم فرهنگ را زیر تأثیر خود قرار داد و تجددخواهان را منزوی کرد اما مذهب، و تجدد، هنوز به پایان جدال تاریخی خود ترسیده بودند. غفلت از این گزاره‌ی تاریخی بنیاد اصلی سیاست فرهنگی در این سال‌ها بود. سیاست‌گذاران و مدیران فرهنگی کشور و از جمله وزرات ارشاد اسلامی با تصدی سیدمحمد خاتمی، سرخوش از این نیروی انقلابی به کار افتاده و آن انزوای موقت تجددخواهان، به غفلتی عظیم متشکل از غرور پیروزی خود و شکست رقیب دچار شد. مذهب، اگرچه قدرتمند بود ولو به آن اندازه که عهده دار خیزشی انقلابی در سطح یک کشور شود، اما آشوب تاریخی فرهنگ، نیازمند قدرت محلی بیش از این بود. با این حال سیاست‌گذاران فرهنگی، سرخوش از این سرکوب موقتی آشوب، سیاست‌گذاری را فرو گذاشتند و به شعار و تبلیغات اکتفا کردند. فرصت تاریخی دهه‌ی شور انقلابی، به جای آنکه مصروف نیروسازی و جبهه‌بندی بزرگ علیه نیروهای جاافتاده تجددخواه در جامعه شود، به شعار، تبلیغات و سخنرانی مصروف شد. فرهنگ به گوش‌های وانهاده شد و اقتصاد و سیاست و جنگ توجه مسئولان را به خود صرف کرد. تریبون‌های نماز جمعه و وعظ خطیبان، جای سیاست فرهنگی را گرفت و تخطئه روشنفکران بدل از حذف و فقدان آنها گرفته شد. نهادهای فرهنگی و از جمله ارشاد خود را درگیر سیاست‌های حرفه‌ای کردند و کارنامه‌های رنگین و پر از عدد و ارقام، اقدامات انقلابی را از یاد برد.

با پایان جنگ و رحلت امام (ره)، سرپوش سرکوب برداشته شد. تحلیل تجددخواهان از نبود رهبری کاریزماتیک و تعدیلی دانستن سیاست‌های دولت هاشمی، بارقه‌های امید را در آنها تقویت کرد. شبیه سال‌های نخست انقلاب که تجددخواهان سعی کردند با ارائه قرائتی نزدیک با آرمان‌های تجدد از انقلاب، آن را مصادره به تجدد کنند، سیاست‌های دولت هاشمی هم

دستخوش این تحلیل‌ها قرار گرفت. بخش عمده‌ای از تجددخواهان از برنامه اقتصادی، سیاست بازگشت مهاجران و تنش‌زدایی بین‌المللی هاشمی حمایت کردند و مجموع رویکرد دوران سازندگی را کاستن از انقلابی‌گری به نفع عقلانیت پرشمردند. در این روند، فرهنگ شرایط ویژه‌تری داشت. اگر در سال‌های دهه‌ی شصت، در میان انقلابیون و طرفداران اسلام فقاهتی و خط امام، اختلاف نظرهای سیاسی و اقتصادی پررنگی وجود داشت، اما در حوزه‌ی فرهنگ و تقابل با تجدد و غربزدگی، موضعی یکسان داشتند، اما سیاست‌های فرهنگی دولت هاشمی و وزیر ابقا شده ارشاد، سیدمحمد خاتمی، برای اولین بار در جمهوری اسلامی، یک جریان منتقد فرهنگی با مشی و داعیه‌ی انقلابی را به وجود آورد. در این روند، این منتقدان انقلابی در برابر تجددخواهان که از سیاست‌های دولت و ارشاد حمایت می‌کردند، تعریف می‌شدند. بنابراین، با گذشت ده سال پس از انقلاب اسلامی، سیاست‌های ارشاد اسلامی به سمتی سوق پیدا کرد که بزرگترین مخالفان فرهنگی انقلاب یعنی تجددخواهان به تمجید از آن پرداختند. عوامل شکل‌گیری این روند و انجامیدن آن به سیاست فرهنگی ویژه این دوران، یعنی سیاست گفتگو متعدد بودند. از یک سو تجددخواهان فعالیت عظیمی را در این دوره آغاز کردند. این فعالیت جدید همراه شد با بازگشت فرهنگ آشوب زده‌ای که در سال‌های دهه‌ی شصت سرکوب شده بود. ظهورات فرهنگ غربی در جامعه از حجاب‌ستیزی و روابط زن و مرد تا تمایل به ادبیات، شعر، هنرهای مدرن و روشنفکران و تا نشر نظریات و اندیشه‌های لیبرالی در فضای مطبوعات، انقلابیون را به شدت نگران کرد. به این ترتیب سیاست‌های دهه‌ی شصت، سیاست‌های منعی، کنترلی و اجبارمحور و در نتیجه شکست خورده تلقی شد که باید با سیاستی جدید جایگزین می‌شد. از سوی دیگر، انقلابیون منتقد دست به اقداماتی مخاطره‌آمیز زدند که نشانه‌هایی از آزادی‌ستیزی از آنها استنتاج می‌شد. حملات گهگاهی به ناشران و مطبوعات، سخنان تند علیه روشنفکران و تقاضا برای محدودیت آزادی بیان، از مواردی بود که از سوی روشنفکران به عنوان تهدید علیه آزادی و مخالف قانون اساسی و البته سیره‌ی غالب انقلابیون معرفی می‌شد. افزون بر این دو عامل، خاتمی و همکارانش در ارشاد هم از سویه‌های تجددستیزانه‌ی دهه‌ی پیشین فاصله گرفته بودند. خاتمی در مقام اندیشه، به این نتیجه رسیده بود که برای رسیدن به تمدن اسلامی باید از مسیر تمدن غرب عبور کرد و در این روند، نمی‌توان نسبت به ارزش‌های مدرن بی‌تفاوت بود. او اگرچه لیبرالیسم و سوسیالیسم را نفی می‌کرد؛ اما معتقد بود که باید آزادی و عدالت را

پذیرفت و این پذیرفتن هم باید به گونه‌ای باشد که به تلقیاتی ماقبل مدرن از آزادی و عدالت نیانجامد. اگر تمدن اسلامی داعیه‌ی محور از تمدن کنونی غرب را دارد؛ باید بتواند ارزش‌هایی را ارائه دهد و یا قرائتی از ارزش‌ها ارائه دهد که از قرائت کنونی آن فراتر باشد. خاتمی هیچگاه به نتیجه این منظومه‌وار در اندیشه‌هایش نرسید، اما همین توقف و تأمل کافی بود که جایگاه او در مقام یک مسئول اجرایی فرهنگی دولتی را سست کند. بنابراین از این پس برای او، پیش از مقابله با عناصر فرهنگی غربی، شناخت غرب اولویت پیدا کرد. او در سال‌های پیش از انقلاب در جستجوی شناخت غرب بود. در ابتدا و در فضای دهه‌ی ۴۰ و ۵۰، گفتمان‌های انتقادی غرب، نظر او را به خود جلب کرد، اما در سال‌های پس از انقلاب و قرار گرفتن در مرکز چالش فرهنگ مذهبی با تجدد، یعنی مهمترین نهاد فرهنگی دولت، دریافت که آشوب عمیق‌تر از انگاره‌های ذهنی است. مجموع این عوامل به تولید دو انگاره از وضعیت فرهنگی کشور انجامید؛ انگاره‌ی نخست، فضای فرهنگی کشور را عرصه‌ی تقابل تجدد و مذهب می‌دید. هواداران این مدل که انقلابیون بودند، بر این مبنا تأکید می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که در این عرصه، بی‌طرفی معنا ندارد و باید برای تقویت فرهنگ اسلامی، با تجدد مقابله کرد و فعالیت‌های گسترده‌ای هم انجام داد. در این روند، ضمن تأکید بر فعالیت‌های مردمی، نقش مهمی برای ارشاد و نهادهای دولتی قائل بودند. اما در مدل دوم، که تجددخواهان مبلغ و مروج آن بودند وضعیت فرهنگی کشور تحت تأثیر دوگانه‌ی آزادی / نفی آزادی قرار داشت. در این روند، گفته می‌شد که عده‌ای خواهان نفی چندصدایی و آزادی بیان‌اند و عده‌ای طرفدار و خواهان آن. در میانه‌ی این دوگانه، خاتمی و ارشاد به مدل دوم متمایل شدند. شرایطی که در بندهای پیشین تشریح شد، خاتمی را بر آن داشت که تأمین آزادی مشروع اولویت سیاست فرهنگی است. این در حالی بود که منتقدان معتقد بودند که آزادی‌های مصرح قانون اساسی هیچگاه ممنوع نبوده است تا نیاز به حراست داشته باشد و تجددخواهان به دنبال آزادی‌های مطلق‌اند و تفاسیر برساخته خود می‌باشند و اساساً دوگانه آزادی / نفی آزادی، برای ایجاد توقف در مشی انقلابی سیاست‌گذاران فرهنگی است، با این حال، خاتمی دوگانه‌ی فوق را پذیرفت و از این رو، مجموع سیاست فرهنگی این برهه دوران تصدی او را سیاست گفتگو نام‌گذاری کردیم. خاتمی هم در انگاره‌های اندیشه‌ای خود نسبت به تجدد، تجدیدنظر کرد و هم مدل آزادی / نفی آزادی را پذیرفت؛ در نتیجه به جای سیاست جبهه‌سازی و تقویت نیروهای انقلابی و ظاهر شدن در چهره‌ی یک روحانی دغدغه‌مند

برای اهداف اسلامی انقلابی، در جستجوی ترویج چندصدایی و گفتگو برای شناخت غرب و تجدد، پذیرش و اهمیت دادن به همه نیروهای فرهنگی و سرانجام، ظاهر شدن در چهره بیک نمادی آزادی و تضارب آرا برآمد. در این روند، مبارزه با تحجر دینی برای او اولویت یافت. مجموع این روند، سیاستی را شکل داد که اساساً سیاست نبود. دغدغه برای شناخت غرب و برای تغییر آن، دولت وظیفه‌ای اساسی بر عهده داشت. سیاست‌های سوم و چهارم در دوران تسلط گفتمان مجددانه و برداشت ملی و مطابق با فطرت دینی انجام شد. با این حال، برخلاف دو سیاست پیشین، بستگی مشخص میان گفتمان حاکم با سیاست‌ها دیده نمی‌شود. هر اندازه، دو سیاست نخست مؤید گفتمان حاکم بود، سیاست‌های سوم و چهارم به دلایلی در تحقق یا تأیید اهداف فرهنگی گفتمان حاکم دچار نارسایی شد. ریشه این نارسایی هم در فضای کلی آشوب ناشی از تجددزدگی فرهنگ معاصر قابل جستجو است. در این فضا و به دلیل حاکمیت تجددخواهی دولتی و سیطره تجددخواهی غیردولتی بر فرهنگ، پی‌جویی اقتضانات اسلامی و دینی در عرصه‌ی فرهنگی از جمله در قالب سیاست‌گذاری دولتی، دچار مشکل شده است. این مشکل افزون بر شرایط فرهنگی، با اترگذاری بر سیاست‌گذاران و مدیران فرهنگی، گفتمان فرهنگی انقلاب را دچار نزاع‌های گفتمانی فرساینده‌ای نموده است.

اگرچه بحران و آشوب تجددزدگی، در حکومت پهلوی به نفع تجدد نیانجامید، در سال‌های پس از انقلاب هم با وجود سیطره‌ی گفتمان مجددانه، به غلبه‌ی نهایی فرهنگ اسلامی منجر نشده است. سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی، اگرچه رسماً به سوی پیگیری سیاست‌های معارض با اهداف خود نپرداخته است و حتی اسناد و مدارک اصلی سیاست فرهنگی، حتی در سال‌های بعد، همچنان بر پیگیری این اهداف پافشاری می‌کند، اما در مقام عمل، نارسایی‌های عمیقی وجود دارد. بر این مبنا، جدای از نگرش‌های ارزش‌گرایانه که البته در جای خود ضروری است، تجربه‌ی سیاست‌گذاری فرهنگی در دوران تصدی سیدمحمد خاتمی بر وزارت ارشاد، نشانگر تضادهای احتمالی سیاست‌گذاران با اهداف فرهنگی است. این تضاد، در این برهه نمودی تام و تمام پیدا کرد؛ به شکلی که وزیری با سابقه ده سال تصدی را با استعفانامه‌ای پر از رنج و اعتراض روانه کرد؛ با این حال بنیادی برای تداوم و تثبیت وضعیت بی‌سامانی در همه سال‌های پس از آن بنا نهاد. این تضاد دست اندرکاران فرهنگی با اهداف فرهنگی، نمودی از شکاف ایجاد شده در پیکره‌ی حاکمیت جمهوری اسلامی است. به ویژه با حوادث اواخر عمر امام خمینی

(ره) و پس از رحلت ایشان، این شکاف به تضادهایی اساسی انجامیده است که جدای از محق بودن یا نبودن طرفین شکاف، عملاً جمهوری اسلامی را در پیگیری سیاست‌هایش به بی‌عملی و بی‌سامانی دچار کرده است. بر این مبنا، پژوهش حاضر بدون آنکه قصد داشته باشد حکمی کلی و بدون پشتوانه‌ی ملموس پژوهشی ارائه کند. فرض می‌دارد که در سال‌های پس از برهه تحقیق هم تشاد تجدد و مذهب در شرایط وقوع نابسامانی در سیاستگذاری‌های دولتی و جهت‌گیری‌های فرهنگی جمهوری اسلامی به تقویت تجددگرایی و افول توانایی‌های حکومت در عرصه فرهنگ انجامیده است. اگر سیدمحمد خاتمی در سال ۷۱ وزارتخانه را در شرایطی ترک کرد که خود نگران آزادی و مکدر از تحجر بوده و منتقدانش نگران از اسلام و مکدر از ساده‌اندیشی و بی‌عملی بودند؛ تجددخواهان، بدون هیچ تغییر مشخصی در دیدگاه‌هایشان، همان روند مستقیم تجددخواهی را دنبال کردند. در سراسر سال‌های پس از این استعفا هم به نظر می‌رسد، نگرانی‌ها و تکدرات خاتمی و همفکرانش، و نگرانی‌ها و تکدرات منتقدانش، همچنان تداوم یافته و غلظت و تضادی روزافزون پیدا کرده است و تجددخواهان هم با شدت و توانی افزون‌تر، جایگاه مناسب‌تری در عرصه فرهنگی به دست می‌آورند. این فرضیه، البته مقدمات و مؤخرات پژوهشی ویژه‌ای را می‌طلبد که به نظر می‌رسد، در اتمام این پژوهش می‌تواند پیشنهاد پژوهشی مناسبی برای مخاطبان و محققان باشد.

منابع

۱. اکبری، محمدعلی (۱۳۸۲). دولت و فرهنگ در ایران (۱۳۵۷-۱۳۰۴ شمسی)، تهران: موسسه انتشاراتی ایران.
۲. آوینی، سید مرتضی (۱۳۷۶). حلزون‌های خانه به دوش، تهران: نشر ساقی.
۳. بازرگان، مهدی (۱۳۶۳). انقلاب ایران در دو حرکت، تهران: بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان.
۴. جمعی از نویسندگان (۱۳۷۹). فرهنگ، سیاست و توسعه در ایران امروز، مجموعه مقالات گردهمایی ساماندهی فرهنگی، تهران: نشر دال.
۵. رضایی، محسن (۱۳۸۰). سرمشقی برای سیاستگذاری و برنامه ریزی فرهنگی، تهران: نشر ملیکا.
۶. زارعی، مجتبی (۱۳۸۶). بنیادهای نظریه تجدد اول و تجدد ثانی در انقلاب اسلامی، سیری در آرا و اندیشه های امام خمینی (ره)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۷. سفیری، مسعود (۱۳۷۸). حقیقت‌ها و مصلحت‌ها، گفت و گو با هاشمی رفسنجانی، تهران: نشر نی.
۸. کچویان، حسین (۱۳۸۹). تجددشناسی و غرب‌شناسی: حقیقت‌های متضاد، تهران: امیرکبیر.
۹. مرکز بررسی اسناد تاریخی (۱۳۸۷). زنان دربار به روایت ساواک؛ فرح پهلوی. ج ۱، تهران: وزارت اطلاعات.
۱۰. وحید، مجید (۱۳۸۲). سیاستگذاری و فرهنگ در ایران امروز، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، انتشارات باز.
۱۱. وحید، مجید (۱۳۸۶). بحثی در سیاست‌گذاری فرهنگی، فصلنامه سیاست، دوره ۳، شماره ۸.

12. khamenei.ir

13. webneveshteha.com